

# همه چیز اجتناب ناپذیر است در سال 1969

نویسنده : زهره ساداتی

—  
(از اسفند 1399)

توجه ام به سویت است  
به من نگاه کن  
در فکرم غوطه میخورم من غرق میشوم حتما  
اینبار مرد  
چمدان ها را بردار  
او کسی است که با ما می آید  
درختان گرمسیری آفتاب را تماشا می کنند  
اه کاش کسی باشد که میشناسمش  
هیجان دیدن آنچه از آن بی خبرم  
اینبار مرد  
من غرق می شوم حتما  
پنجره ها و پل ها را میبینی  
برای خانواده ام سفارش کوکی داده ام!  
الو  
او ه چه پارازیت زیبایی با ان لهجه غلیض شیرینش  
به عقب نگاه نمی کنم  
تمام آنچه میشنوم نور درخشان روز  
در دست هایم است وقتی باز میکنم پرواز می کند  
من غرق می شوم اینبار  
او ه شما صدایم کردید  
بله با شما هستم  
من نیز!

روشنایی مانند زمین مرا در آغوش کشیده است و من به راه نگاه می کنم

این چه جهنمی ست

چشمان شما را قبلا دیده ام

وقت انتظار برای رفتن

اخم هایشما به من گره خورده بود

اه مرد من شما را قبلا ملاقات نکرده ام

ما فاصله یکدیگر

چرا برایت از بازی ها میگویم

من از تمام سطوح دور هستم دستانم را بگیر

مثل دوست برای دوست

زن برای مرد

مثل مرد برای مرد

اینبار

خیابان ها و آدمهایی واقعی هستند

تو را در رویایی دیدم که بارها تکرار خواهد شد

دستانم را بگیر

مثل دوست برای دوست

من اینبار غرق می شوم

مثل عروسک زیر آب ، به تلالو پاهایم نگاه می کنم

این منم با خود

مثل زن برای زن

دستانم را نگه دار در دستانت مثل دوست برای دوست من اینبار غرق می شوم اینبار مرد

وقتی طبیعت به عشق انسان نگاه می کند تا خودش را نابود کند

بارها شرمسار خواهیم شد

چگونه باد در درخت زمزمه می کند

در میان غبار ، تجدید حیات را تجربه می کند

هر روز که عاشق چشم می گشاید

اول به آفتاب نگاه می کند و پس از لبخندی می گوید

امروز برای صبحانه روز خوبیست

این باید کافی باشد که کوهستان من را بخنداند

و دشت برای آزادی ما هر شب می خوابد

بنابراین نمی بیند که چه اتفاقی بین ما خواهد افتاد

وقتی مست خواهیم شد

وقتی سر و صدای دوستان مثل شب بلند می شود

وقتی رقص در ذهنشان شروع می شود

به تو نگاه می کنم

ما

من

با تو

از رویاها

از تمام آنچه در چشمانت شماست

می توان گفت

عمق یک چیز بزرگ در روح شماست

شما به من القا کردید که بمانم، برای خارج شدن از گناه

به پرده پنجره در آفتاب حسادت می کنم

لوکی

من از سرما فرار می کنم ، اما بیشتر از بدن سرد شما

—

یک شمن به من آموخت

برای اینکه در قلب مردم قرار بگیری ، فقط به صدای دستان آنها گوش دهید

نبض هایشان که میزند

رنگ ها در هم می رود

ما با مردم می رقصیم ، زبان آنها را نمی دانیم اما تاریخ کشورشان را به خوبی می شناسیم

و آنها نیز

با من برقص

یا برایم آواز بخوان

انتقامجویی نیست

این اجساد (بدن ها ) در حال حرکت هستند

حتی تلاش های جهان برای متوقف کردن آنها بی فایده است

این اجساد (بدن ها ) در حال حرکت هستند

ذهن ها حریم نمیشناسند و فاصله ها برای از دست دادن اسارت خوب است

لوکی برای اسب ها شعر می خواند

لوکی برای کلبه ها شراب می برد

و از شعله ها می ترسد

اما آتش را می بوسد

و از درختان بالا می رود

اما از جنگل می ترسد

لوکی برای کودکان قصه می گوید

لوکی برای کشورش میمیرد  
و فرهنگ را به آغوش می کشد  
و از جامعه ی گریزان فرار می کند  
و از بین می رود  
محبوب می خواهم در گوشهایت بگویم  
لوکی برای خودش می میرد  
او میمیرد

—

صورتتم را جلو می آورم  
نزدیکتر  
این رژ لب بسیار قرمز است  
درست اینجا ، کمی فراتر از آن  
انگشتانتم دور بازوهایت  
حالا زیباتر شدم  
تا به حال رژ لب روی لب کسی زده اید؟  
تا به حال بر روی صورت کسی سیلی زده اید؟  
تا به حال بر روی باسن کسی چرت زده اید؟  
من خیلی سریع از پله های شیب دار بالا می روم  
همه جا تاریک است لم می شوم روی پیشخوان یک شراب سفید لطفا  
ما اینجا فقط آجو داریم!  
تا به حال به باسن کسی ضربه زده اید؟  
قبل از آنکه همه بیایند کنارم بنشین روی مبل های سبز رنگ پریده  
بگذارید آنها حسادت کنند ، من حسود نیستم

من اما خودخواه هستم زندگی را آنگونه که مردم میخواهند نمی خواهم  
بگذار نگاهمان کنند

از نگاه کسی که با او میخوابم جمله ها را حس می کنم  
راهروها برای قوس های بدنم زیادی باریک است  
نور زیاد است

موهایم طلایی ام را در آینه می بینم  
چشم های قرمزم لب های خندان شما چشم های قرمز م  
اتاق تاریکتر می شود و صداها در هم می رود

خودت را دوست داشته باش

خودت را دوست داشته باش

این را برای تو می خوانم

دارم خواب می بینم عزیزم

این میل است

این من است

دست هایم را به دور بازهایت حلقه میکنم و سرم را بر روی سینه هایت می گذارم

هنوز یک میل وجود دارد

ماشین ها برای رفتن از شلوغ ترین خیابانها

برای عبور از ذهن آدمها

پاهایم را روی شیشه ها تکیه میدهم و کت برای اینجور وقت ها خوب است

و دستکش ها برای لمس نکردن لب ها

محبوب

سرد است

کاش مقصد از ما فاصله داشته باشد

و شراب برای سفر ما کافی باشد

دارم خواب می بینم عزیزم

این میل است

اجتناب ناپذیر

این من است

همه چیز اجتناب ناپذیر است در 1969

—

(تا 23 شهریور 1399)

من از مردن می ترسم

از تولد هر زنی فرزندی زاده خواهد شد

من از تمام روزهای تیره پی که یش نخواهد آمد می ترسم

مرا به تمام آنچه جای گذاشته اند می سپارند

و حتی عشق برایم معنایش را در پاییز از دست خواهد داد

این آغاز سی سالگی به بعد است که غمگین و پر از شهوت خواهد گذشت

تو به من نمی گویی که چگونه باید دوست داشته شوم

این تنهایی بزرگ

و افسردگی که هر روز بر من چیره می شود

و بین کلماتم ماه ها فاصله می افتد

شاید که من تو را میان خیابان های کشوری دور جای گذاشتم

و عروسک هایم برای روزهای غمگین من سر خواهند رسید



پادشاهان برای تخت های فرمانروایی آدم می کشند  
درختان برای مردگان سرود می خوانند  
و زمین برای اینان از عشق می گوید  
و

من برایت مجله تایم را ورق می زنم  
عکس های روز دنیا را نشان می دهم  
لوکی

تو از ساعت های بازماندگان تاریخ خبر داری ؟  
لوکی به من نگاه می کند  
من به ملافه های سپید زل زده ام  
بر روی تخت

به پرده های اتاق دست تکان می دهم  
و اینها بلندتر از دیوار چین در نظرم می آیند  
تو زیبایی

بنابراین تو را در آغوش می کشم  
بعد از این جمله

من به دنبال اخبار جهان هستم

اگر خورشید صبح از پشت این پنجره بیرون بیاید و ما بتوانیم آن را ببینیم  
بنابراین جهان باز ادامه دارد

و ما به کشتار بر تخت سلطنت ادامه خواهیم داد  
چون ما زیبا هستیم

و پادشاهان برای تاج و تخت می کشند

عزیزم من به رفتن میل دارم

به رفتن از آغوش

به رفتن از شب

به رفتن از رابطه

به رفتن از تو به دیگری

و وقتی می بینی که من می خندم و خوشحالم ، مرا تنها بگذار

من شما را در میان جمعیت یا هر جای دیگر جستجو نمی کنم

چون این منم

که دیوانه وار می خندم

من برای هر آغوش گریه می کنم

و خلوت ما تمام آنچه پس از ما باقی خواهد ماند خواهد بود

و بعد از بوسیدن

که دیوانه وار می خندم

و تمام شهر را از نفس هایم لبریز خواهم کرد

و فردا تمام شهر عاشق خواهد بود

که دیوانه وار بخندم

بعد از بوسیدن

وقتی از تو دور می شوم یا از کنارت که می گذرم تو انگشت های ضربدریت را نشانم دهی

و این نورها که به صورتت تابیده اند را پاک کنم

که انگشتانم صورتت را بر روی دوربینم ثبت کند

و چشم هایت

که دیوانه بدن ها

که دیوانه لحظه ها

که دیوانه بوسه ها  
که دیوانه باشند مکان ها که از آن ما خواهد بود  
و من در هیچ کجا به دنبال تو نمی گردم  
عزیزم من به رفتن میل دارم  
ولی به تو قول خواهم داد شهر فردا عاشق خواهد بود

—

درباره ما بسیار هستند که می پرسند  
وقتی پشت درختان و علف های بلند پنهان شده ایم و آیا تو به کسی می گویی که ما تا دقایقی دیگر از اینجا  
فرار می کنیم

می خواهم به هتل و اتاق هایمان پناه ببریم  
و حتی به اتاق تو با یک مسواک مشترک  
و شلوارک و پیراهنت که برایم گشاد است  
تو به کسی خواهی گفت که ما از هیچ کدام از اینها حرف نخواهیم زد  
و می دانیم که این فقط یک اشتیاق زودگذر خواهد بود  
لوکی

ما از ازدیاد فکرها، ذهن ها  
ما از راه های دور  
از جایی که عشق بر ایمان منتظر ایستاده است  
به یک رویای قبل از خواب رسیده ایم  
و او را دیدی که بسیار می خواهمش  
و او را دیدم که بسیار می خواهی  
می پرسم او را دوست داری  
خیلی زیاد!

و من کسی را دوست دارم که نزدیک به تو نیست

حتی نزدیک به من!

ما هر کدام برای دیگری که در اینجا نیست ، زیست می کنیم  
و این فقط یک اشتیاق زود گذر است که با یک رقص شبانه آغاز خواهد شد  
و دست در بازوهای یکدیگر فرار می کنیم  
از ازدیاد

از انبوه نگرانی های آینده بی که خواهد آمد  
از فردا

از مردمانی که ما را دوست دارند  
دوست خواهند داشت

ما فردا در آغوش هم از خواب بیدار خواهیم شد  
و هر کدام برای دیگری که در اینجا نیست زیست می کنیم

—

یکی از غم انگیز ترین روزهایم را سپری خواهم کرد  
یکی از چند صد روزهای غم انگیزی که گذشت  
و این تنها راهی ست که مرا از شر دنیا خلاص خواهد کرد  
عشق برای ما کافی خواهد بود

و عکس هایمان که در کنار یکدیگر لبخند می زنیم  
می دانی که

برای رسیدن به گردنت باید بر روی نوک پاهایم بایستم  
و وقتی می بوسمت به سمت دیگری خیره می شوم  
نگران از دست دادن هایم نخواهم بود

چرا که قلبم برای لحظه هایی می تند که زندگی خواهم کرد  
و این درست همان است که باید باشد

نمی دانی که

ما وقتی در فرودگاه بودیم و حتی در هواپیمای کوچک که سفر بعدی را طی کنیم

حواسم بهت بود که اخم هایت در هم رفته بود و من نظاره گر تو بودم  
و من در رویای خود با هوای گرم و شرجی گفتگو می کردم  
و با لباس هایم که برای سرما بود نه هوای گرم  
اما این فقط یک میل گذرا بود که قرار بود در همان لحظه باشد  
عزیزم

این برای کشورهای ما خطرناک خواهد بود که همه چیز در همان لحظه باشد  
کاش دولت ها برای لحظه یی عاشق شوند و نگران از دست دادن هایشان نباشند  
می دانی که

کودکان برای بادکنک های قرمزشان و دویدن کنار ساحل هر روز با فرشتگان گفتگو می کنند  
و این درست همان لحظه یی است که باید باشد  
من برای دیدنت اشتیاق دارم  
برای دیدن سیگار کشیدن کنار پنجره هتل  
همانطور  
همانطور که برای مردی که از صمیم قلب دوستش دارم  
اشتیاق دارم.

پایان